

اشعاری نویافته از میر کرمانی

جواد بشری

میر کرمانی، یکی از شاعران خوشگوی صوفی مسلک سده هشتم، زیسته در کرمان و از اقران عماد فقیه کرمانی و خواجوی کرمانی است که اشعارش با تلاش فاضل ارجمند، سیدعلی میرافضلی از منابع خطی استخراج و منتشر شده است.^۱ این نخستین کاری است که در راه احیای دیوان میر صورت گرفته، امید که بعدها نسخه خطی دیوانش - که تا همین اواخر موجود بوده - یافت شود تا بتوان تصویری روشن از فضای ذهنی او به دست آورد. در این نوشته منبعی بسیار ارزشمند از اشعار شاعر معرفی می‌شود که به تازگی به دست آمده و نقش تکمیلی پژوهش پیش گفته را ایفا می‌کند.

مهم‌ترین مأخذی که در شاعران قدیم کرمان برای استخراج اشعار میر کرمانی استفاده شده به ترتیب تعداد ابیات چنین است:

مجمع‌الشعراي سالار نسخه ۵۳۰ سنا (سده نهم هجری):
۳۳۸ بیت

مجموعه اشعار محمود شاه نقیب (۸۲۷ق): ۲۹۸ بیت
مونس‌العشاق و تحفة‌الآفاق سلیمان قونوی (۸۶۰ق):
۱۰۸ بیت

جنگ اسکندر میرزا تیموری (۸۱۳-۸۱۴ق): ۸۴ بیت
مستخرجات اشعار میر در یادداشتهای عباس اقبال:
هشتاد بیت

مجموعه سلیمانیه (۷۶۳ق): ۳۲ بیت

تاریخ عصر حافظ قاسم غنی (۱۳۲۲ش): ۲۶ بیت.
و منابعی چون مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی، انیس‌العشاق رامی، تذکرة الشعراي دولت‌شاه سمرقندی، دیوان البسه، تذکرة‌الخوانین، عرفات‌العاشقین بلیانی و حافظ‌نامه عبدالرحیم خلخالی که هر کدام یک تا دوازده بیت از شاعر مورد گفتگو را در خود جای داده است.^۲ پژوهشگر شاعران قدیم کرمان بعدها به دو منبع پیش از سده نهم دست پیدا کرد که در اولی (انیس‌الخلوة ملطیوی، نسخه ایاصوفیا) هشت غزل و در دومی (سفینه اشعار سده نهم دانشگاه تهران به شماره ۲۹۷۹) یک غزل تازه از میر وجود داشت.^۳

چنانکه می‌دانیم، از دیوان او تا عصر حیات غنی و اقبال نسخه‌ای از سده هشتم در تملک مرتضی نجم‌آبادی بوده، شامل هشت‌هزار بیت قصیده، غزل و دو مثنوی. سعید نفیسی مدتی این دستنویس را در اختیار داشته و نسخه‌ای از آن برداشته بوده است که اکنون نه از اصل دستنویس خبری هست و نه از نسخه نفیسی.^۴

اطلاع دیگر راجع به دیوان او را اوحدی بلیانی در سده یازدهم هجری داده در تذکرة بی‌نظیر خود موسوم به عرفات‌العاشقین، آنجا که گوید: «دیوانش را ده‌هزار بیت وقتی دیده‌ام»^۵ در پژوهش مزبور هیچ اشاره‌ای به منبعی ارزنده از اشعار میر، یعنی خلاصه‌الاشعار تقی‌الدین ذکری کاشانی نشده است. طبق دیباچه‌ای که از این تذکره در چندین نسخه از مجلدات مختلف آن باقی است و نگارنده آن نام شاعرانی را که در رکنهای مختلف کتاب بدانها پرداخته ذکر می‌کند،^۶ در رکن دوم احوال و اشعار امیرمحمد کرمانی ثبت شده است. این قضیه با آنکه نسخه‌ای از رکن دوم خلاصه‌الاشعار در اختیار نداشتیم، شایسته ذکر بود. چرا که نشان می‌دهد به غیر

۱. شاعران قدیم کرمان، سید علی میرافضلی، تهران، نشر کازرونیه،

چ ۱، ۱۳۸۶ش، صص ۳۹۹-۴۹۴، ۶۶۹-۶۷۸.

۲. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۰۳.

۳. همان، صص ۶۶۹ - ۶۷۸.

۴. همان، ص ۴۰۰.

۵. عرفات‌العاشقین (نسخه کتابخانه ملک)، گ ۱۰۱۲؛ شاعران قدیم

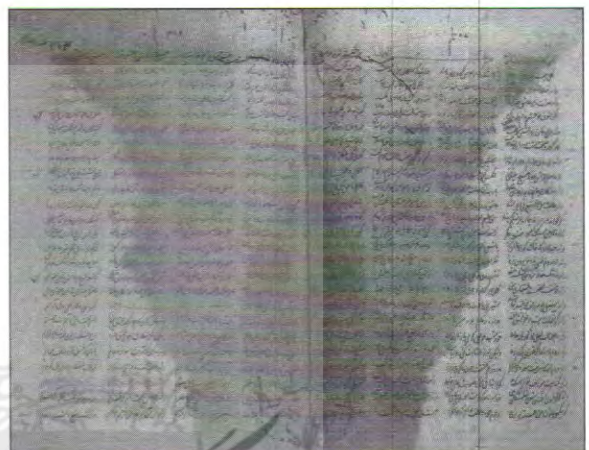
کرمان، ص ۴۰۰.

۶. مرحوم گلچین معانی طبق همین دیباچه مؤلف، نام شاعران آن را

ثبت کرده است، نک: تاریخ تذکره‌های فارسی، صص ۵۲۵ - ۵۳۷.



از اوحدی بلیانی که دیوان شاعر را در هند یا شیراز دیده، تذکره‌نویس کوشای معاصرش در بلاد مرکزی ایران، تقی‌الدین کاشانی، هم از اشعار او منبع یا منابعی در اختیار داشته است. خوشبختانه این بخش از تذکره تقی کاشی در نسخه‌ای آشفته که بیشتر قسمت‌هایش به خط مؤلف و پیش‌نویس (مسوده) او به شمار می‌رود اخیراً در کتابخانه چشمه رحمت هند یافت شده است. این دست‌نویس را به تازگی در میان لوح‌های فشرده‌ای که مجمع ذخائر اسلامی از چند کتابخانه کوچک شبه‌قاره تهیه کرده و به ایران آورده، یافتیم که کشف مهمی است.^۱



تقی کاشانی در بخش احوال شاعر مهم‌ترین اطلاعاتی که می‌دهد، منحصر است به عرضه نام و لقب او، بهاء‌الدین محمد، که تقریباً کسی بدان اشاره نکرده است. همچنین اینکه وی مرید شیخ ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی است و ساختن داستانی جعلی در عشق او به بن‌پسری سمنانی و مرگ محبوب در آخر و دیگر ماجراها. این داستانها جدا از آنکه نمی‌دانیم ساخته ذهن تقی کاشی است یا هم‌روزگاران او، یک نکته را در روانشناسی سلوک فاضلان عصر صفوی نشان می‌دهد و آن طی مراحل عشق است از مجاز به حقیقت که خود بحثی دیگر است و ربطی به نوشته ما ندارد.

نکته مهم دیگر در این‌باره، اشاره به دیوان میر در اوایل عصر صفوی، یعنی سده دهم و یازدهم قمری است آنجا که تقی گوید: «دیوانش قریب به شش‌هزار بیت هست، تمام حقایق و معارف» و نیز «... دیوانش در میان مردم متعارف نیست». از تاریخ درگذشت او البته هیچ اطلاعی

از خلاصه‌الاشعار بدست نمی‌آید، چون تقی صادقانه نوشته است: «و تاریخ وفاتش معلوم نیست». اما مهم‌ترین بخش تذکره تقی درباره میر، همانا گزینش اشعار اوست که از نظر حجم، در رده سوم پس از مجمع‌الشعرا و سفینه محمودشاه نقیب قرار می‌گیرد. تقی از میر ۱۹۴ بیت در ۸۶ فقره گزینش کرده که ۱۵۱ بیت آن نویافته به شمار می‌رود و بسیار ارزشمند است.^۲ در ادامه پس از تصحیح مدخل «میر کرمانی» از تذکره کاشی، به چند منبع دیگر از اشعار میر کرمانی که در این اواخر به دستم رسید ذیل یک «پیوست» اشاره می‌کنم، شاید به کار آید.

ذکر میر کرمانی:^۳ نام او محمدست و لقب بهاء‌الدین و تخلص میر. از کبار مشایخ اهل کرمانست. عالم بود بعلم ظاهر و سخنگوی در دقائق علوم و حقایق آثار. و در غزل طبعش خالی از همواری نیست و سخن را صوفیانه و بلند می‌گوید. اگرچه دیوانش در میان مردم متعارف نیست، اما سخن او در رسایل فضلا مسطور و مذکورست. دیوانش قریب بشش‌هزار بیت هست، تمام حقایق و معارف. و در علوم باطنی مرید شیخ‌العارف ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی السمنانیست که او از اصحاب شیخ رکن‌الدین علاءالدوله است که منقولست که شیخ علاءالدوله مکرر می‌گفته که من در اعتقاد، تابع علی دوستی‌ام که می‌گفت: یا شیخ! تجلی ذات را چنان دانسته‌ام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک می‌کند آن تجلی صورتی نباشد و حق تعالی را از این صورت منزّه باید داشت، اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه‌السلام از درخت شنید «آئی انا الله»، هر که گوید خدا درخت بود کافر شود و هر که گوید این سخن نیست هم کافر شود. پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و درین سخن شیخ علاءالدوله او را ثنا گفته و این معنی را از وی پسندیده داشته.

اما امیر در بدو حال بطریق تجارت با اموال بسیار بطرف خراسان افتاد و در شهر سمنان بر بن‌پسری مخطط عاشق شد و دران شهر ساکن گشت و در محله آن پسر مسجدی وسیع طرح کرده آن پسر را بانی آن مسجد گردانید و

۱. مقاله‌ای در اهمیت این دست‌نویس تهیه کرده‌ام که شاید در آینده

پژوهش منتشر شود.

۲. نویافته‌ها را با علامت ستاره متمایز کرده‌ام.

۳. خلاصه‌الاشعار، نسخه کتابخانه چشمه رحمت، گ ۴۰۵ - ۴۱۰.



انواع رعایت و تَلَطّف همه‌روزه نسبت بایشان میکرد و انعامات زیاده از حد بتقدیم میرسانید تا آنکه مسجد (۴) بعد از سه سال تمام شد و هرچه داشت صرف شده بود. آخر الامر میر ساکن آن مسجد شد و با هیچکس سخن نمی‌گفت و اختلاط نمی‌کرد مگر با آن پسر. و پسر نیز دایم الاوقات در ملازمت میر میبود. اما آنجا که استغنائی حسن باشد بمجرّد عشقبازی میر قانع نبود و از اطراف و جوانب، دیگران را نیز مستخرّ عشق خود میساخت و کمند دلربایی در گردن شوریدگان بیابان هوس می‌انداخت. و بآخر کار با جوانی زیباطلعت از ملازمان حاکم آنجا سر و کاری آغاز نهاد و او نیز بغلبات عشق درافتاده و هر دو با هم درساختند. و آنجا که بیوفایی معشوقان می‌باشد آن پسر از میر فراموش کرده و مدتی مدید سید را ندید. میر ازین حالت بسیار پریشان گردیده سراسیمه و سودازده شد و باین مضمون رباعی سیدعلی همدانی مترنم گشت:

دل‌تنگم و دیدار تو درمان منست

بی‌رنگ رخت زمانه زندان منست

بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی

آنچ از غم هجران تو بر جان منست

الفصّه، هرچند میر زاری از حد گذرانید و لباس شکیبایی بدست جزع چاک گردانید، هیچ فایده نکرد. روزی دران مسجد بیطاقت شده روی بر خاک مالید و بنوعی که کسی را طاقت استماع نبود بنالید و آن پسر را نفرین کرد. اتفاقاً تیر دعای آن سید رنجور بهدف قبول رسیده آن پسر دران چند روز از بالای بامی افتاد و هلاک شد.

شعر

جو خُسنّت را پدید آمد کمالی

کمالت را پدید آید زوالی

یقین می‌دان که ذات لایزالست

کمالی کان منزّه از زوالست

ای عزیز! این سخن بر اهل بینش روشن و میرهنست که مجرم جفاجوی را از مکافات نباید اندیشید و از عقوبت آن یاد باید کرد. چه، اگرچند روزی ترقی از مراتب عشرت این دنیا [ای] فانی دست دهد و در آزار همگنان کوشد در آخرت تنزل درجات عشرت میسر گردد و بعداب ابدی مکافات یابد، بلکه همان درین عالم اگر چند روزی گل مراد چیده در چمن عزّت بر مسند عشرت نشسته و در خواری دیگران کوشیده، آخر الامر در زاویه خواری و ناکامی منزوی خواهد گشت و از تیغ جفای

انتقام روزگار مخذول خواهد شد. چنانچه آن پسر با آن سید صالح غدر اندیشید و از وی بی‌سبب دوری گزید. لاجرم بطریق مکافات المی به وی رسید که هیچ طیبی علاج آن نتوانست کرد. و نیز ممکن نیست که کسی از ساغر ستمکاری جرعه‌ای نوشد که بخمار بلا مبتلا نگردد و محالست که کسی در چمن اعمال نهال بیداد نشانند که ثمره عقوبت و عذاب بر ندارد.

شعر

ابلهی را که تخم حنظل کاشت

طمع نیشکر نباید داشت

اما میر بعد از فوت آن پسر بهدایت شیخ‌العارف ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی السمنانی از عشق مجاز بحقیقت رجعت نمود و مدت هفت سال از صومعه شیخ بکسب علوم حقیقی اشتغال نمود و بعد از آن از شیخ اجازه طلب کرده به وطن مألوف خود رجوع کرد و دران دیار می‌بود و معنی که در خاطر ایشان پرتو [می‌انداخت آنرا] به زیور نظم درآورده در نظر عارفین جلوه میداد تا آنکه بحکم «کل شیء هالک الا وجهه» ودیعت جان بقابض ارواح داد. و تاریخ وفاتش معلوم نیست.

انتخاب اشعار

[۱]

ای دیده در فراق تو جانم عذابها

از من متاب روی که یابی ثوابها

سوزد دلم ز گریه، نگردد ز حال خویش

فریاد از آتشی که نمیرد بأبها

[۲]

تا زلف تو زد در دل من آتش سودا

شد داعیه وصل توام سر سویدا

ما واقعه خویش چه حاجت که نویسیم

زلف تو دهد شرح پراکندگی ما

[۳]

ای عشق رخت ریخته خون جگر ما

دریاب که ناگاه نیابی اثر ما

این شرط وفا نیست که از درد فراق

ما بیخبریم و تو نیابی خبر ما

شرطست که جان در سر کوی تو بیازیم^۲

فردوس برین را نبود قدر بر ما

۱. اصل: آنچه.

۲. اصل: شبیه بیازیم.



سیم و زر ما اشک رخ ماست ولیکن
 کامی نشود حاصل ازین سیم و زر ما
 ای محتسب از لذت مستیت خبر نیست
 زان در نظرت عیب نماید هنر ما
 گفتم که بده کام دل میر، لبش گفت
 بیهوده طمع کرد مگس در شکر ما
 [۴]

هوای گلی هست در سر دلم را
 که دستی پرو نیست بادِ خزان را
 [۵]

ساقی بیار باده و مستم کن آنچنان
 کز خود بیهج حال نباشد خبر مرا
 من مرد زهد و توبه و پرهیز نیستم
 شیخ محله پند مده گو دگر مرا
 [۶]

طریق عشق میسر شد اهل معنی را
 که التفات نکردند دین و دینی را
 ز حسن روی تو بی بهره اند بیخبران
 تمتع از رخ زیبا نباشد اعمی را
 بدور حسن تو دیوانگی عجب نبود
 کند جمال تو مجنون هزار لینی را
 [۷]

اگر تموج دریای دیده‌ام اینست
 که التفات نماید فرات و جیحون را؟
 ز حسن صورت لیلی کسی که آگه نیست
 عجب نباشد اگر منکرست مجنون را^۲
 [۸]

ای آتش سودایت افروخته در دلها
 وی از لب جانبخت آسان شده مشکلهها
 گر عکس زخت روزی بر روی زمین افتد
 خورشید بجای گل بیرون دمد از گلها
 از شوق سر زلفت عشاق سراسیمه
 اشوب و پریشانی دارند ز حاصلها
 در بحر غمت غرقم زانسان که نبیند کسی
 اجزای وجود من دیگر سوی ساحلها
 جان در تن من بی تو آرام نمی‌گیرد
 تا شد گره زلفت آرامگه دلها^۲

[۹]

گر بود پیش ازینم هر روز آرزویی
 چون چهره تو دیدم از دل برفت آنها
 [۱۰]

ای در پناه ماه جمال تو آفتاب
 وی در حمایت سر زلف تو مشکناپ
 عشق تو شد مقیم دل دردمند من
 آری مقیم گنج بود منزل خراب
 [۱۱]

ای خوشه چین خرمن حسن تو آفتاب
 وی زبردست نافه زلف تو مشک ناب
 دل را بهیچ روی امید نجات نیست
 زان زلف عنبرین که طنابست در طناب
 [۱۲]

ان سرو نازنین که دل آرامگاه اوست
 خورشید سایه پرور زلف سیاه اوست
 [۱۳]

دلم ستایش بالای سرو دارد دوست
 که در سرم هوس وصل سرو بالا نیست
 خلاف عقل بود دیده بستن از رویت
 چرا که دیدن روی تو خوش تماشاست
 [۱۴]

کس ندانم که در ایام تو شیدایی نیست
 مگر آنکس که نصیبش ز بینایی نیست
 با چنین چهره زیبا که تو داری امروز
 در جهان کار به از کار تماشایی نیست
 [۱۵]

سرو سهی، اگر بحقیقت نظر کنی
 در سایه حمایت سرو بلند اوست
 عاشق تفاوتی ننهد سرو^۳ نوش را
 کز دست دوست هرچه ستاند پسند اوست

۱. شاعران قدیم کرمان، صص ۴۰۶-۴۰۷، شعر شماره ۳، ابیات ۲، ۱ و ۵.
۲. همان، ص ۴۰۶، شعر شماره ۲، ابیات ۸ و ۱۰.
۳. همان، ص ۴۰۹، شعر شماره ۷، ابیات ۱، ۲، ۴، ۶ و ۸.
۴. همان، ص ۶۷۰، شعر شماره ۱ از سری استدراکیها، بیت ۱، بیت بعدی نویافته است که با ستاره مشخص شد.
۵. کذا فی الاصل، شاید «زهر و نوش» بوده است.



[۱۶]*

خورشید در حمایت روی نگار ماست
عنبر غلام سنبل مشکین یار ماست
ما سر بر آستانه طاعت نهاده‌ایم
کانچ^۱ اختیار یار بود اختیار ماست

[۱۷]*

مرا بهشت برین بی رخ تو در خور نیست
که جز وصال توام آرزوی دیگر نیست
کمال حُسن تو گفتم بعقل دریابم
ولی بکنه جمال تو عقل رهبر نیست

[۱۸]*

صیت حُسن تو در اطراف جهان افتادست
و آتش عشق تو در پیر و جوان افتادست
نقد جان چیست که در راه غمت^۲ صرف کنم
بر سر کوی تو جان بر سر جان افتادست

[۱۹]*

ز استماع کلامی که ذکر دوست دروست
بجای جامه درند اهل عشق بر تن پوست
ز جانان رسیده‌ام جایی
که هر نفس کنم اندیشه کین منم یا اوست

[۲۰]*

درازدستی باد صبا تماشا کن
که چون دران سر زلف تو پیچ و تاب انداخت
گهی که طره طرار تو پریشان شد
دل شکسته شهری در اضطراب انداخت

[۲۱]

گل چیست که در مرتبه روی تو باشد
یا مشک که در معرض گیسوی تو باشد
خورشید که سلطان سراپرده حُسنست
در حسرت آنست که هندوی تو باشد^۳

[۲۲]*

جفای لشکریان سهل باشد آنکس را
که ترک دیدن سلطان نمی‌تواند کرد^۴
ز کوی عشق ز میخانه محبت دوست
گمان مبر که کسی هوشیار باز آید^۵

[۲۳]*

بهبشت را بر عاشق چه اعتبار بود؟
بهبشت اهل حقیقت حضور یار بود

[۲۴]*

جفا و جور کشیدن تفاوتی نکند
بنای عهدت مودت گر استوار بود
اگر ز شوق تو چشمم مدام خون گرید
هنوز روی ملاقات شرمسار بود
[۲۵]*

بی حلقه زلفت دل، بی دیدن رویت جان
یکدم نبود خرم یکلحظه نیاساید
[۲۶]*

دل ز جان برداشتن شرطست در میدان عشق
وانکه دل بر جان نهد کی مرد این میدان بود؟
گر تو برگشتی و دل برداشتی از دوستان
مهربانان در وفا کوشند تا امکان بود
میر اگر در وصف حسنت ده زبان شد دور نیست
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود
[۲۷]*

موافقت نبود در میان عشق و سلامت
که هوشیاری [و] مستی خلاف یکدگرند
[۲۸]

بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
گفتم که کنم وصف جمالت خردم گفت
کاری مکن آغاز که انجام ندارد

از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخیست جهان، کام ندارد^۶

[۲۹]*

روزگاری جانم از دیدار جانان شاد بود
یارب آن دولت چرا چون عمر بی‌بنیاد بود؟

۱. اصل: کانچه.

۲. اصل موریانه‌خوردگی دارد. این کلمه به حدس و گمان ضبط شد.

۳. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۲۷، شعر شماره ۳۹، ابیات ۱ و ۲.
۴. شاید بیتی از وسط غزلی باشد که آن غزل گویا به صورت ناقص در شاعران قدیم کرمان (صص ۴۲۴ - ۴۲۵) به شماره ۳۵ آمده است.

۵. کلمه آخر موریانه خورده و مشکوک است.

۶. اصل: دلارام (مثل کلمه قبلی).

۷. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۲۳ - ۴۲۴، شعر شماره ۳۳، ابیات ۱، ۳ و ۴ (ضبط بیت ۴ اندکی متفاوت است).

آه [من] گر بگذرد ز ایوان کیوان دور نیست

کانچه با من کرد گردون سر بسر بیداد بود

*[۳۰]

طالب وصل تو از تیغ نمی‌آید شد (؟)

عاشق روی تو جان رقص کنان می‌بازد

*[۳۱]

این نسیم عنبرافشان از گلستان میرسد

یا ز چین سنبل مشکین جانان میرسد؟

گر نخواهد ور براند چاره جز تسلیم نیست

من مطیعم امر او را تا چه فرمان میرسد

[۳۲]

فراق روی تو آن داغ بر دلم نهداد

که خامهٔ دو زبان شرح آن تواند داد

ز آه و نالهٔ من سنگ را بسوخت جگر

ز سوز سینهٔ من نرم شد دل فولاد*

گهی ز شوق جمال تو می‌کنم زاری

گهی ز درد فراق تو می‌کنم فریاد*

*[۳۳]

حبذا بادی که خاک کوی جانان آورد

یا نسیمی زان سر زلف پریشان آورد

قاصد فرخنده‌دیدار مبارک‌پی کجاست

تا پیام یوسف مصری بکنعان آورد؟

*[۳۴]

از درونم نفسی یاد تو بیرون نرود

فکر لیلی ز دل خستهٔ مجنون نرود

تا ز جانم رمقی باشد و از جان اثری

دلم از دایرهٔ عشق تو بیرون نرود

[۳۵]

ز رشک قد تو سرو سهی شکسته شود

ز شرم روی تو گل در چمن فرو ریزد

اگر شبی گذرد باد بر سر زلفش

هزار نافهٔ مشک ختن فرو ریزد^۲

*[۳۶]

همه حقیقت محضست عشقبازی من

گمان میر که درو بوی از مجاز بود

*[۳۷]

تمام اهل جهان را کنی مراد مهتبا

بیک کرشمهٔ احسان اگر رضای تو باشد

[۳۸]

سنبل چو سر زلف تو دلبند نباشد

شیرینی یاقوت تو در قند نباشد

شوریده‌دلی نیست درین دور که او را

تا سلسلهٔ زلف تو پیوند نباشد^۳

*[۳۹]

گر آفتاب رویت بر آفرینش افتد

هر ذره‌ای ز عالم بدر منیر باشد

باشد غمت چو شادی در عین دلپذیری

هرگز غمی شنیدی کان دلپذیر باشد

*[۴۰]

مه چون لب لعل تو گهربار ندارد

خورشید هم این گرمی بازار ندارد

بازای که خلق و کرم آنست که محبوب

از صحبت دلسوختگان عار ندارد

*[۴۱]

روا نباشد اگر خون بی‌گنه ریزد

ولیکن ار تو اشارت کنی روا باشد

بجهد ما نشود آرزوی ما حاصل

عنایت تو مگر دستگیر ما باشد

*[۴۲]

هر دم لب شیرینت سوز دگر انگیزد

هر روز غم عشقت خون دگری ریزد

آنکس که بصر دارد از روی تو نشکبید

وانکس که خبر دارد از قید تو نگریزد

*[۴۳]

بکنایت سر زلف تو مرا میگوید

که پریشانی من صورت حال تو بود

*[۴۴]

بر من دل سختت نکند رحم عجب نیست

کس مهرگیا دید که از سنگ برآید؟

۱. فقط بیت نخست آن در شاعران قدیم کرمان (ص ۴۲۳) هست.

دو بیت دیگر نویافته است که با ستاره مشخص شد.

۲. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۲۶، شعر شمارهٔ ۳۸، ابیات ۲ و ۳ (در

بیت ۳. نسخهٔ حاضر «زلفش» دارد به جای «زلفت» که ترجیحی

به ضبط میرافضلی ندارد)

۳. همان، صص ۶۷۱-۶۷۲، شعر شماره ۳ از اشعار استدراکی، ابیات

۱ و ۴ (با اختلافاتی در ضبطها که به نظر ضبط مرجح همان

است که در شاعران قدیم کرمان دیده می‌شود).



[۴۵]

صبحدم باد صبا چون دم عیسی گردد
کشتگان هر نفس از نکهت او جان گیرند^۶
* [۵۳]

ای برقی گرم‌رو گذری کن بکوی یار
وی باد صبحدم قدمی نه دران دیار
... ز سوز سینۀ احباب کن بیان
رمزی ز آه و ناله عشاق عرضه‌دار
* [۵۴]

ای باد اگر کنی گذری سوی آن نگار
پیغام ما برو بر و پیغم او بیار
بردار پرده از رخ چون ماه خویشتن
تا بیدلان کنند همان لحظه جان نثار
من بر امید وعده دیدار منتظر
لیلی نشسته فارغ و مجنون در انتظار
ابم ز سر گذشت و بی پایان رسید عمر
عاشق میان غرقه و معشوق بر کنار
در آرزوی دیدن آن نوبهار دل
بارم^۷ ز دیده اشک چاو باران نوبهار
گویایی بگوش خسرو خوبان نمیرسد
این سوزهای سینه و این ناله‌های^۸ زار
میرو (!) نمی‌تواند من بعد دم زدن
کین درد هجر دوست برآرد ازو دمار
از پای اندرآمد و از دست شد کنون
در دیده آب حسرت و در دل هوای یار
[۵۵]

کمال عشق بجایی رسید و شوقِ وصال
که خامه دو زبان عاجز آمد از تقریر^۹

۱. ظ: گه‌گه بیوی احسان سوی. نک: پاورقی بعدی.
۲. شاعران قدیم کرمان، ص ۶۷۱، شعر شماره ۲ از استدر اکیها، بیت آخر (با تفاوتی در ضبط).
۳. موریانه‌خوردگی. قیاساً اضافه شد.
۴. اصل: «ندارد» یا چیزی شبیه آن. به نظر تقی کاشی در نوشتن کلمه ردیف اشتباه کرده است.
۵. در اصل یک کلمه جا افتاده و وزن شعر مختل است. گویا در این محل، بتوان کلمه «شوری» را جایگزین کرد.
۶. شاعران قدیم کرمان، صص ۴۲۸-۴۲۹، شعر شماره ۴۱، ابیات ۱، ۲ و ۴ (با یک تفاوت جزئی در مصرع نخست بیت اول).
۷. اصل: بازم (بدون نقطه حرف اول). تصحیح قیاسی شد.
۸. اصل: ناله‌های.
۹. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۳۲، شعر شماره ۴۶، بیت ۳.

گه‌گه بسوی احسان شوی^۹ شکستگان بین^۱
دریاب هر که باشد احسان زیان ندارد^۲
* [۴۶]

حیفست که محبوس بود در قفس تن
جانی [که]^۳ فدای قدم یار [توان کرد]^۴
گر بی‌گنهی خون من خسته بریزی
بر جرم خود و لطف تو اقرار توان کرد
مست می لعل لب شکرشکنت را
... انکرد که هشیار توان کرد
* [۴۷]

رونق روی تو لاله‌زار ندارد
زینت حسن تو نوبهار ندارد
هیچ نیرزد دلی که عشق نورزد
هیچ ندارد کسی که یار ندارد
* [۴۸]

دلیم | بمملکت عالم التفات نکرد
ولی ز بهر وصال تو جانسپاری کرد
* [۴۹]

دامن زلف دلاویز برافشان سحری
تا همه روی زمین نکهت عنبر گیرد
* [۵۰]

ای که بویی از سر زلفت بعنبر داده‌اند
عکسی از رویت بخورشید منور داده‌اند
نسخه‌ای از صورت خوبت بچت برده‌اند
قطره‌ای از چشمه نوش بکوثر داده‌اند
از سر زلف تو ... در جهان افکنده‌اند
وز لب شیرین تو طعمی بشکر داده‌اند
* [۵۱]

نشان عشق حقیقی کسی تواند داد
که از صلابت شمشیر و دار نگریزد
چنان محبت جانان نشست در دل میر
که گر برآردش از جان دمار، نگریزد
[۵۲]

وقت آنست که مستان ره بستان گیرند
مطربان لهجه مرغان خوش‌الحن گیرند
لعبان چمن از چهره گشایند نقاب
بلبلان نعره‌زنان راه گلستان گیرند



|۵۶|

وصل تو چون دست داد ملک جهان گو مباش
لعل تو چون حاصلست جوهر جان گو مباش^۱

*|۵۷|

گر مطلع شوی که فراق تو چه می کند
دیگر ز کس دریغ نداری وصال خویش

*|۵۸|

من آن نیم که شکایت کنم ز بیدادش
هزار جان گرمی من فدا باشد

چگونه صبر میسر شود مرا ز کسی

که یکدم از دل تنگم نمیرود یادش

*|۵۹|

ای سراپای وجود تو بزبایی فاش
صورتی خوشتر از آن نقش نبندد^۲ نقاش

زلف دلیند گره بر گرهش آتش پوش

لعل جانپرو شکرشکنش گوهر پاش

*|۶۰|

بویی گرفته از سر زلف تو مشک ناب

شوری فتاده از لب لعل تو در نمک

|۶۱|

کمال حسن بجایی رسید و شوق وصال
که شد ز شرح و بیان ناطقه لال^۳

*|۶۲|

ای ز سر زلف تو سلسله بر پای دل
وی سر کوی غمت منزل و مأوی دل

ارزوی لعل تو در همه ارکان جان

و آتش سودای تو در همه اجزای دل

*|۶۳|

دل آرامی ندارد بی دلارام

نگیرد بی دلارامی دل آرام

ارادت کم نمیگردد به بیداد

جفای دوست اعزازست و اکرام

|۶۴|

همان زمان که دلم در کمند عشق افتاد
ز دام محنت دُنیی و آخرت جستم

*|۶۵|

نه چنان سیر گشتم که نجات امید دارم
چه کنم چه چاره سازم که بجان رسید کارم

دگری اگر شکایت ز بلای عشق دارد
من دلشکسته باری همه شکر میگذارم
مرض مرا چه حاجت بمعالجت که بی تو
نه امید تندرستی نه سر حیات دارم

|۶۶|

باز ای که آمد بلب از شوق تو جانم
باز ای که عشق تو به از منک جهانم

افسوس که از عمر گرنامهیه شمارند

ایام فراق تو که بحسرت گذرانم^۴

*|۶۷|

لاف محبت تو مرا می سزد که من
هم پاک اعتقادم و هم پاک گوهرم

شوریده‌ام بظاهر و مجموع حکمتم

دیوانه‌ام بصورت و عقل مصورم

*|۶۸|

حذر ز ناله دلسوز ادرد |مندان کن
که در جهان زند آتش تضرع مظلوم

|۶۹|

ما دامن محبت دلبر گرفته‌ایم
وز هرچه غیر اوست نظر برگرفته‌ایم

ما کشور قناعت و اقلیم عافیت

بی زخم تیغ و زحمت لشکر گرفته‌ایم^۵

*|۷۰|

من آن نیم که ز روی تو چشم بردارم
و گر کشند بتیغ و کشند بر دارم

غم ترا که غلامی او کنی شادی

بهر بها که فروشند من خریدارم

من شکسته که بیمارم از فراق رخت

ز غمزه تو امید عیادتی دارم

خیال بین که مرا در دماغ شد پیدا

که 'ارزوی عیادت بود ز بیمارم

۱. همان، ص ۴۳۵، شعر شماره ۵۰، بیت ۱.

۲. اصل: نه بندد.

۳. شاعران قدیم کرمی، ص ۴۳۹، شعر شماره ۵۵، تک بیت، مصرع
'اول آن شبیه مصرع نخست از فقره ۵۵ خلاصه‌الاشعار است.

۴. همان، ص ۴۴۴، شعر شماره ۶۳، ابیات ۱ و ۵.

۵. همان، صص ۶۷۲-۶۷۳، شعر شماره ۴ از استدرکیه، ابیات ۱ و ۷.



[۷۱]*

خوشست قطع بیابان ز اشتیاق حرم
تفاوتی نکند زخم اگر بود مرهم
وجود من نفسی نیست خالی از یادت
که دوستی تو آورده‌ام ز کتم عدم
[۷۲]*

نه شکیب آنکه یکدم رخ آن صنم ببینم^۱
نه مجال آنکه با او بمراد دل نشینم
چو اسیر قید او شد دلم از سر ارادت
دگری نمی‌توانم که بجای او گزینم
[۷۳]*

ای باد اگر توانی در کوی او گذر کن
وان آرزوی جان را از حال ما خبر کن
با او بگو که جانم آمد بلب ز شوقت
آخر بچشم رحمت در حال من نظر کن
ای آفتاب تابان از سوز من بیندیش
وی ماه مهربانان از آه من حذر کن
[۷۴]*

باد بهاری شکست رونق مشک ختن
راه گلستان گرفت بلبل شیرین سخن
موسم محنت گذشت نوبت شادی رسید
وقت بهارست خیز خیمه بگلزار زن
وقت نشاطست و عیش عیب مکن گر بود
مردم هشیار را مجلس رندان وطن
[۷۵]*

دلا بکوش که بیرون جهی ز دام جهان
چرا ز حرص جهان گشته‌ای غلام جهان
بجز ندامت و حسرت برون نخواهی برد
اگر چنانکه بدست آوری تمام جهان
گمان مبر که امان یابد از خمار اجل
کسی که نوش کند جرعه‌ای ز جام جهان
بحال خویشنتت یک نفس رها نکند
چنین که توسن نفس تو گشت رام جهان
جهان بکام کسی باشد از ره تحقیق
که ملتفت نشود همتش بکام جهان
هرآنکه روی دل از همت جهان پیچید
ز روی عقل بود سرور گرام جهان

تو فکر هول قیامت نمیکنی زانروی
نشسته [ای] همه عمر از پی قیام جهان
ضرورتست جهان را ز دل برون کردن
که دل دریغ بود گر شود مقام جهان
تو شاهباز جهانی ولی نمیدانی
که چون خلاص دهی خویش را ز دام جهان
عروس وار ربایید دلت بعارض و زلف
ازان سپید و سیاهست صبح و شام جهان
کسی که شوق جهان آفرینش از خود برد
محققست که هرگز نبرد نام جهان
بهیچ روی نیابی حلاوتی ز حیات
ز بوی حرص تو تا پُر بود مشام جهان
دمی جدا نشود پایت از رکاب هوس
چنین که بر سر خود کرده‌ای لگام جهان
ترا که تیغ اجل چون شتر کند قربان
چه سود از آنکه بدستت بود زمام جهان
مدام بیخبر از کار آخرت باشد
بداختری که کند مستی از مدام جهان
چو میراگر نتواند کسی قناعت کرد
کشد هزار مذلت ز خاص و عام جهان
[۷۶]*

ای گل بستان خوبی روی تو
طاق ایوان جمال ابروی تو
هر پریشانی که در ایام بود
جمع شد در حلقه گیسوی تو
فتنه‌انگیزی و شوخی در جهان
هست کار غمزه جادوی تو
[۷۷]*

دلم شد نقد عشقت را خزینه
ازان کردم مقامش صدر سینه
قلم گر قصه شوقم نویسد
نگنجد شرح آن در صد سفینه
سر پیمان شکستن گر نداری
چرا من مهر می‌ورزم تو کینه
[۷۸]

دمی نمیگذرد بر من مشوش حال
که خون دل ندود در کنارم از دیده

۱. اصل: به بینم.

اگر گهی نظری کرده‌ام بغیر رخس

کنون ز خجالت او شرمسارم از دیده^۱

[۷۹]

شادی چگونه گردد گرد حوالی دل

کز عشق هر دم او را دردی بود حواله

گر من گناه کارم سهلست، عفو گردان

پیش کمال لطفت جرم هزارساله^۲

*[۸۰]

دل ز جان بر کن اگر صحبت جانان طلبی

رنج ظلمت کش اگر چشمه حیوان طلبی

*[۸۱]

مرد میدان محبت نتوانی بودن

اگر از تیر غم و تیغ ستم پرهیزی

*[۸۲]

ای از فروغ روی تو خورشید آیتی

حسن و ملاحظت تو ندارد نهایتی

هرجا که باد نکهت زلفت بتحفه بُرد

معمور خطه‌ای شود و خوش ولایتی

از دست جور نرگس خونریز مست تو

کس نیست در جهان که ندارد شکایتی

[۸۳]

اسیر بند کمندت سر سریر ندارد

که بندگی تو [خوش]تر هزار بار ز شاهی

غم تو در دل مجروح من نهفته نماند

چرا که مردم چشمم بخون دهند گواهی^۴

[۸۴]

من در کمند عشقم فارغ ز دین و دُنی

فرهاد و لعل شیرین مجنون و روی لیلی

گفتم که زهد و رزم عشقم نداد رخصت

رفتم که عشق بازم علقم نداد فتوی^۵

*[۸۵]

ای صورت خوبت صفت لطف الهی

بر قدرت حق داده جمال تو گواهی

*[۸۶]

وله فی القطعه

هر که از خود بازگوید تا ستاید خویش را

نیست جز کون خری گر بوعلی سینا بود

وانکه دایم وصف جاه [و] اعتبار خود کند

در حماقت بی‌بدل در جهل بی‌همتا بود

وانکه تحسین کلام نظم و نثر خود کند

ژاژ خاید گر حدیثش لؤلؤ لالا بود

وانکه را عجب و تکبر شد مصور در دماغ

در جبین او نشان اصل بد پیدا بود

سر مپیچ ای خواجه از لطف و تواضع کین صفت

کار صاحب دولتان عاقل دانا بود»

پیوست: چند منبع دیگر از اشعار میر کرمانی

الف. در موزه بریتانیا نسخه‌ای سفینه‌ای به شماره

or.4110 نگهداری می‌شود که مرحوم نذیر احمد در

چند مقاله، اشعاری از شاعران قدیم هند و غزلیات

حافظ در آن را مورد بررسی قرار داد. به تحقیق عارف

نوشاهی بعدها مشخص شد که این دستنویس، نسخه

دیگری از سفینه سیف جام هروی موسوم به مجموعه

لطایف و سفینه ظرایف است که در سالهای پیش

از ۸۰۳ و ۸۰۴ق در هندوستان تدوین شده است.^۷

از این سفینه دو نسخه خطی شناخته شده است

که یکی همان نسخه بریتانیا است و دیگری نسخه

دانشکده کابل که اینک در پاکستان محفوظ است.

تصویر هیچ یک از این دو دستنویس در ایران وجود

نداشت تا همین اواخر که به لطف دوست و سرور

ارجمند و فاضل، آقای بهروز ایمانی، عکسی رنگی

از نسخه بریتانیا به دست آمد و اشعار شاعرانی مانند

میرکرمانی در آن بررسی شد. چهار غزل از میر در

مجموعه لطایف (برگهای 291a-290b) هست با این

توضیحات:

- من در کمند عشقم فارغ ز دین و دُنی

فرهاد و لعل شیرین، مجنون و روی لیلی

این غزل در منبع ما هشت بیت دارد حال آنکه در شاعران

۱. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۵۴، شعر شماره ۷۹، ابیات ۴ و ۷.

۲. همان، ص ۴۵۵، شعر شماره ۸۰، ابیات ۶ و ۷.

۳. موریانه‌خوردگی.

۴. شاعران قدیم کرمان، ص ۴۶۳، شعر شماره ۹۱، ابیات ۳ و ۵.

۵. همان، ص ۴۶۴، شعر شماره ۹۳، ابیات ۱ و ۵، به پیوست، قسمت

الف (غزل اول) و د مراجعه کنید.

۶. اصل: وصف و جاه اعتبار [کذا]. قیاساً تصحیح شد.

۷. «مجموعه لطایف و سفینه ظرایف، منبعی کهن در شعر فارسی و

صنایع ادبی»، عارف نوشاهی، معارف، دوره شانزدهم، شماره ۱،

فروردین - تیر ۱۳۷۸، شماره پیاپی ۴۶، ص ۵۰-۵۶.



قدیم کرمان (ص ۴۶۴-۴۶۵)، براساس مجمع‌الشعرا
 دوری هروی، صورتی نهیتی دارد با اختلافاتی در
 ضبطها (برای آگاهی از نسخه‌بدلها به تصویر نسخه
 که خواهد آمد مراجعه شود). این غزل در منبع بعدی
 این بخش نیز آمده است.



ای آنکه چشم مستت زد راه زهد و تقوی
 در روزگار زلفت شوریدگیست اولی
 بسر حال من نخندد وز آه من نترسد
 زلفت بهیچ صورت چشمت بهیچ معنی
 در روی دلفریبت هر کس که نیست حیران
 یا پیکریست بی‌جان یا صورتیست اعمی
 ساقی شراب باقی درده که اهل دل را
 کاری نمی‌گشاید از علم [و] درس فتوی
 من بندگی جانان تا اختیار کردم
 بیچید همتم سر از تاج و تخت کسری
 وامق نمی‌شکبید از روی خوب عذرا
 محنون نمی‌تواند کردن وداع لیلی

فردا که از وجودم نام و نشان نماند
 هر ذره‌ای ز خاکم وصلت کند تمنی
 بیچاره میر بیدل چندانک از دهانت
 کامی کند تمنا هرگز نگویی آری
 این غزل نویافته محسوب می‌شود.

- بی روی دل آرام دل آرام ندارد

مسکین دل انکس که دل آرام ندارد

این غزل هشت بییتی که پنج بیت آن تذکره دولتشاه
 و عرفات‌العاشقین (شاعران قدیم کرمان، ص ۴۸۸) و
 چهار بیت آن در خلاصه‌الاشعار (نک: پیش از این،
 فقرة ۲۸) هم آمده در سفینه سیف جام، نه بیت دارد
 با این تفاوتها:

چینش ابیات در قیاس با چینش آقای میرافضلی
 چنین است: ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، بیت نویافته، ۳، بیت
 نویافته دیگر، ۸. ابیات نویافته در اینجا نقل خواهد
 شد، اما برای شرح اختلاف ضبطها به تصویر اشعار میر
 در این سفینه که خواهد آمد، رجوع شود.

بی نام تو حاصل نبود کام زبانه

اسوده زبانی که جز این کام ندارد

در روی زمین مرغ دلی نیست که امروز

صیباد سر زلف تو در دام ندارد

- کار ما در عاشقی چون قامتت بالا گرفت

گنج عشقت در دل ویرانه ما جا گرفت

این غزل در هشت بیت با اختلافهایی در چینش،
 ضبطها و تعداد ابیات، در شاعران قدیم کرمان (صص
 ۴۲۱-۴۲۲) از روی مونس‌العشاق سلیمان قنوی وارد
 شده است. چینش ابیات در قیاس با شاعران قدیم
 کرمان چنین است: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، بیت نویافته، ۶،
 ۸. و اینک بیت نویافته، با این توضیح که برای شرح
 اختلاف ضبطها به تصویر نسخه مراجعه شود:

کی تواند بی‌سر زلفت شبی بردن به سر

هرگز از پای تا سر آتش سودا گرفت

ب. در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) سفینه مهمی
 هست که اصل آن در عصر شاه شجاع مظفری تدوین
 و نسخه استنساخ شده آن که اینک به شماره ۵۲۱
 در آنجا نگهداری می‌شود مورخ ۱۶ ذی‌قعدة ۸۴۹ق
 است. در برگ ۱۴۱پ از این سفینه چهار بیت از میر
 ۱. اصل: شوریده کیست.



کرمانی هست که در شاعران قدیم کرمان (ص ۴۵۲، شعر ۷۶، ابیات ۴، ۳، ۵ و ۶) نیز آمده و تکراری محسوب می‌شود. منبع اشعار آقای میرافضلی برای این شعر، سفینه محمودشاه نقیب بوده است.

دین

در از خال حالت زده و زنده خوش آنکس که در آنکس ز بهار دلخیزد بخت و بخت زین سبزه سبزه با لب زلف و صبح و نغمه بلیکن طلسم صورت تازه بر یک سبزه خوشی با لب لب با بر تو بخوابی کفتر با طوق بازم قلعه نلاد قوی از دست دوست زدم بجز در این سبزه کرمانده، وصالش دلدار بود تلی عشق با نباشد جز وصل او معنی	در روزگار زلفت شور و کینا و با زلفت بجمع صورت چشمه هم معنی یا کبریت بیجان یا صورتی آبی کاری نمی‌گشاید از علم در پیش چیدم سراز تاج و تخت کوی مجنون بی‌خواب کلین و دلخیز هر چه ز خاکم وصلت کند معنی
و در روزگار زلفت شور و کینا و با زلفت بجمع صورت چشمه هم معنی یا کبریت بیجان یا صورتی آبی کاری نمی‌گشاید از علم در پیش چیدم سراز تاج و تخت کوی مجنون بی‌خواب کلین و دلخیز هر چه ز خاکم وصلت کند معنی	
و در روزگار زلفت شور و کینا و با زلفت بجمع صورت چشمه هم معنی یا کبریت بیجان یا صورتی آبی کاری نمی‌گشاید از علم در پیش چیدم سراز تاج و تخت کوی مجنون بی‌خواب کلین و دلخیز هر چه ز خاکم وصلت کند معنی	

دوم با ضبط فقره ۱۱ در یک واژه تفاوت دارد.
 ۵. در سفینه ۴۵۲۹ دانشگاه تهران که نسخه‌ای بیاضی در قطع کوچک به خط و کاغذ سده دهم قمری است و پیش‌تر متعلق به مرحوم باستانی‌راد بوده، غزلی از میرکرمانی در صفحات ۱۶-۱۷ آمده که از دید آقای میرافضلی پنهان مانده است. البته این غزل تکراری است و در شاعران قدیم کرمان (ص ۴۶۴-۴۶۵، شماره ۹۳) بر اساس مجمع‌الشعرا وارد شده است. در سفینه بیاضی دانشگاه این غزل هفت بیت دارد شامل این موارد از ضبط مجمع‌الشعرا: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۹. تصویر آن خواهد آمد که اختلاف ضبطها را در آن مستند خواهید یافت.

۵. در سفینه ۱۳۴۶۳ کتابخانه مجلس که در فهرست آنجا «سفینه صامت» اثر صامت بروجردی نام گرفته (ج ۳۶، ۴۰۸) و طبق نشانه‌های کتاب‌آرایی و خوشنویسی، از سده دوازدهم قمری است، در صفحه ۵۰۸ غزلی از میر کرمانی هست به این سرآغاز:
 بی روی دلارام دل آرام ندارد

مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
 درباره این غزل به متن مقاله حاضر، شعر شماره ۲۸ و پیوست (همین بخش)، مورد الف غزل سوم و توضیحات آن مراجعه شود. از آنجا که این نسخه تنها ابیات ۱، ۳، ۴، ۷ و ۸ این غزل را دارد، به یقین از تذکره‌الشعری دولتشاه گرفته شده و ارزشی در تصحیح دیوان میر ندارد.

ج. در کتابی ارزنده موسوم به هوسنامه اثر محمدبن محمدبن قطب‌الدین از نیقی که در ۸۹۱ق به نام سلطان بایزید خان عثمانی تدوین شده و نسخه‌ای از آن به شماره ۲۳۹۶ نگهداری می‌شود ابیات بسیاری از شاعران فارسی‌گوی قدیم دیده می‌شود، از جمله شعری از میرکرمانی در برگ ۱۱ ب:
 دل را به هیچ روی امید نجات نیست
 زان دام عنبرین که طنابست در طناب
 این بیت که در فقره ۱۱ از مقاله حاضر آمده، در شاعران قدیم کرمان نیست و نویافته تلقی می‌شود. ضبط مصرع

۱. با سپاس از خانم تبریزی مدیر کتابخانه کاخ گلستان، خانه کمالی و خانم سامانیان مسئولان بخش میکروفیلم کتابخانه مزبور که عکس نسخه با لطف ایشان بررسی شد.

